

حوزه‌های بیواورگانیسمک - آنتروپوراسیال -
داروینیسیم اجتماعی - مالتوزیانیسم دموگرافیک

از نظر جامعه‌شناسی

ع . ۱۰ . تراپی

حیات اجتماعی دارای اصالت کیفی ویژه‌ای است و قوانین حاکم بر حیات اجتماعی انسانها با قوانین مورد نظر در علوم طبیعی متفاوتند؛ و این حقیقتی است که در جای دیگر باز نموده شده است^۱. حال بر این گفته بیفزائیم که یکی دانستن قوانین عینی حاکم بر طبیعت و قوانین عینی حاکم بر اجتماع، و یا اعمال مقوله‌های علوم طبیعی در زمینه تحقیقات و مطالعات اجتماعی، بویژه در مطالعات مربوط به تکامل اجتماع و فرهنگ (مجموعه ارزشهای مادی و معنوی خلق شده توسط انسانها در طی تاریخ)، محقق و متفکر اجتماعی را سخت به بیراهه میکشاند و گمراه میکند. در این گفتار، بعنوان نمونه، به يك مکتب که رهروان آن با تکیه بر ایده آلیسم به چهار حوزه غیر علمی کشیده شده‌اند اشاره میکنیم؛ تا بعداً، بتفصیل، در مقالات دیگر، به شناخت مطالبی که در زمینه علوم اجتماعی، بویژه در علوم اجتماعی، باختر، ریشه دوانیده‌اند بپردازیم؛ زیرا شک نیست که آسیب شناسی و شناخت آفات فکری برای علوم

۱- ر . ک . به : علی اکبر تراپی ، فلسفه علوم ، تهران ، امیر کبیر ،

اجتماعی ، حداقل ، اهمیتی معادل دفع آفات گیاهی برای علوم طبیعی تواند داشت .

بيولوژيسم يازيست شناسی گرائی ، مکتبی
 يك مکتب
 و
 چهار حوزه
 سخت مورد توجه جامعه شناسان و مردم شناسان
 معاصر غرب است و به اعتباری یکی از مهمترین
 مکاتب سیاسی - اجتماعی باختر زمین شمرده میشود. شک نیست که خود
 زیست شناسی دانش بس ارجداری است که در يك صد سال اخیر با کوشش
 در شناخت طبیعت زنده و کشف قوانین رشد حیات در روی زمین به
 گسترش دامنه دانش و فرهنگ انسانی کمک نموده و افقهای نوینی از
 دانش و بینش در برابر دیدگان بشر دوستان ترفیخواه گشوده است. ولی
 اختلاف بنیادی بیولوژی و بیولوژيسم از لحظه ای آغاز میگردد که
 بیولوژيسم يازيست شناسی گرائی ، اصول و نظریات زیست شناسی را
 بقلمرو علوم اجتماعی بسط میدهد، و بخطا ، از راه شناخت طبیعت زنده
 و علم قوانین رشد حیات، درصدد توجیه و تبیین امور و پدیده های اجتماعی
 و حیات جامعه که خود اصالت کیفی و اثره ای دارد برمی آید؛ و ادامه این
 راه به آنجا میرسد که سرانجام از بیولوژيسم مکتبی سخت پنداره گرا
 که تبعیض نژادی را مشروع بداند و دست آزمندان سوداگر را در اعمال
 غیر انسانی آزاد بگذارد و جنگهای خونین و کشتارهای جمعی را تجویز
 نماید ساخته میشود .

باید دانست که بیولوژی در این درک خود ذبح است که: اورگانيسم
 انسان زمينه رفتار آدمی است ؛ ولی بیولوژيسم در این غفلت یا تغافل
 خویش سخت بر خطاست که وانمود میکند: اورگانيسم ومختصات آن قادر
 به توجیه و تبیین حیات اجتماعی و امور و پدیده ها و تحولات اجتماعی

است. خطای مذکور سبب می‌شود این حقیقت که محیط زندگی در تغییر مختصات اورگانیک انسانها مؤثر می‌افتد از نظر دور داشته شود و مقولات زیستی، بطور غیر علمی، به قلمرو دانشهای اجتماعی کشانده شوند و راه برای پنداره‌گراییهای سودجویانه هموار گردد.

گفتیم که زیست‌شناسی‌گرایی، در آخرین تحلیل، بخطا می‌خواهد حیات اجتماعی را همانند امری اورگانیک مشمول قوانین زیستی سازد و از راه داده‌های علوم زیستی به تبیین امور و پدیده‌های اجتماعی برسد؛ تکرار کنیم که زیست‌شناسی‌گرایی بیخبر از اختلاف کیفی موجود میان پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های زیستی، اصولاً جامعه را بصورتی مشابه با اورگانسیم در نظر می‌گیرد، از همین رهگذر از تحقیق علمی سخت منحرف شده بدور می‌افتد؛ تا جائی که با تکیه بر اهمیت روابط زیستی در توجیه امور و مسائل بنیادی اجتماعی و با تشبیه جامعه به پیکری زیستی سرانجام میدان فراخی به نژادپرستی باز میکند، در حالی که خود نیز بتدریج در منجلاب مالتوزیانسیم و داروینیسیم اجتماعی فرو میرود. از اینرو جای شکفتی نیست اگر زیست‌شناسی‌گرایی چشم بروی علل واقعی بحرانهای اقتصادی، بیکاری، بینوائی اجتماعی که درست زاده نادرستی و غیر انسانی بودن شیوه‌ها و روابط تولیدند می‌بندد و علت این بیماریهای اجتماعی را مثلاً در «افزایش جمعیت» (که در این روزها مهمترین و شاید تنها مسأله مورد بحث در قلمرو آینده‌نگری محققان اجتماعی باختر زمین است) - و یا در «تنازع بقا» می‌جوید، و از این راه، آگاهانه یا ناآگاهانه، فقر و درماندگی اجتماعی و بینوائی و مسائلی از این قبیل را، بخطا، نتیجه قوانین لایزال و لایتغیر طبیعت می‌شناسد؛ و بهره‌کشی

و استعمار و اختلافات طبقاتی را در پس پرده فلسفه طبیعی فقر (در مقابل فلسفه اجتماعی فقر) مستور میدارد.

گفتیم که زیست شناسی گرایی در نتیجه انحراف از خط مشی علمی، ناگزیر، در آخرین مراحل، به چهار حوزه غیر علمی میرسد. آن چهار حوزه کدامند؟

- ۱- حوزه بیو - اورگانیک : که جامعه را همانند پیکر انسانی می‌پندارد و به تلاش بی‌حاصل خود جهت تبیین پدیده‌های اجتماعی بر مبنای پدیده‌های زیستی ادامه میدهد. پیشرو این مکتب، چنانکه میدانیم، اسپنسر فیلسوف انگلیسی است که بوجهی عامیانه و سطحی و ساده‌گیر به وجوه مشابهتها میان جامعه و اندام زیستی تأکید می‌ورزد؛ و فی‌المثل، مردان را مغز جامعه، زنان را قلب جامعه، و کارگران را دستهای جامعه می‌شمارد. فیلسوف مذکور، درباره ماهیت و وظیفه و عمل گروهها و طبقات در اجتماع، بوجهی غیر علمی، به وظیفه و کارکرد دستگاههای بدن انسانی استناد می‌جوید؛ این وظیفه گزاربها و کارکردهای سه‌گانه، از نظر او، عبارتند از: تغذیه - توزیع - تنظیم. و بر این اساس، وظیفه‌گرایی و کارکرد گروهها و طبقات اجتماعی عبارت میشوند از: تغذیه افراد جامعه که طبقه زحمتکش برعهده دارد - توزیع و مبادلات که کار بازرگانان است - تنظیم که سرمایه‌داری صنعتی انجام میدهد. شگفت‌آور نیست که از این راه و با چنین طرز تفکری سرانجام، فیلسوف مذکور، به این نتیجه برسد که قوم انگلوساکسون اساساً از طرف طبیعت یک قوم مسلط آفریده شده است.
- ۲- حوزه نژاد پرستی یا آنتروپو راسیال : که میخواهد حیات اجتماعی را بر مبنای انتخاب اصلح و توارث نژادی توجیه نماید؛ و

اختلافات ذهنی اقوام و ملل را در خصوصیات نژادی آنان جستجو کنند. صورت تکامل یافته و اوج نظریات مدافعان این حوزه را در آثار نژاد پرستان نازی پیدا می‌کنیم.

تأکید روی بی‌پایگی نژادپرستی و افکار و عقاید مربوط به برتری نژادی زاید است؛ همینقدر باید گفت که نژادها، یا گروه‌بندیهای زیستی انسانها که تحت شرایط طبیعی و در نتیجه جدائی اقوام اولیه و نبودن ارتباطات وسیع میان آنان در دوره‌های بسیار قدیمی از تکامل طبیعی انسان بوجود آمده‌اند، هرگز و بهیچوجه وحدت بیولوژیک انسانیت را از بین نمی‌برند؛ و اختلاف نژادی که جز عاملی فرعی بیش نتواند بود، اساساً، هیچگونه اثری در زندگی اجتماعی و تحولات تاریخی و جریانات فرهنگی ندارد، بحدّی که با از بین رفتن جدائی و دورنشینی گروههایی که در شرایط مختلف جغرافیائی زندگی می‌کنند، خود اختلاف مذکور نیز ناپدید می‌گردد. بعلاوه همین واقعیت که ملاحظه می‌کنیم رشد سرطانی تئوری برتری نژادی با رشد استعمار همزمان و با تلاش نظام سوداگر غرب در جستجوی بازار فروش برای کالاهایش در سرزمینهایی که نیروی کار ارزان و ذخایر عظیم مواد خام و اولیه دارند هماهنگ بوده و هست، خود روشنگر علل اصرار اینچنین مکاتبی بر روی آنچه‌ان افسانه‌های نژادی است.

امروزه نه تنها مسلم‌گردیده است که اختلافهای نژادی بارز و قاطع نیستند، و اختلافهای ظاهری مذکور نمیتوانند مبسّط اختلافهای ذهنی اقوام و یا روشنگر تحولات اجتماعی ملل و اقوام باشند، بلکه کاملاً روشن گردیده است که توجیه غیرعلمی اختلاف نژادی و اعتقاد به برتری نژاد، یا رنگ پوست، مو و شکل جمجمه جز تعصب گروهی منشأ دیگری

ندارد و جز بر پایه‌های لرزان عقاید ضد انسانی و غیر علمی استوار نیست. در واقع نژادها که گروه‌های بیولوژیکی افراد انسانی هستند و خصوصیات ظاهری و فیزیولوژیکی اثری که نژادها را مشخص می‌سازند، بهیچوجه این حقیقت را نقض نمی‌کنند که نژادها اساساً منشأ واحد دارند و هرگز مراحل مختلفی از تکامل آدمی شمرده نمی‌شوند.

۳- حوزه داروین‌یسم اجتماعی: که با تکیه بر «انتخاب طبیعی بر اثر تنازع بقا» تشکیل جامعه و دوام آنرا در مبارزه و پیروزی میداند. داروین‌یستهای اجتماعی، با استفاده غیر علمی از داروین‌یسم (که خود خالی از نقائص مربوط به سطح دانش زمان تئوری مزبور و مختصات خرده فرهنگی خودداروین نیست) و با بسط دادن آن به جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی در صدد توجیه و تبیین رشد و تکامل اجتماع و حیات اجتماعی و روابط میان انسانها در جامعه‌اند. مدافعان این حوزه، بی آنکه به ساخت جامعه و طبقات اجتماع، و تکامل اجتماعی در پرتو قوانین و اثر اجتماعی توجیهی داشته باشند، بیخبر از فرق اساسی موجود میان قوانین طبیعی و قوانین اجتماعی، با پذیرش این عقیده که «تنها افراد قوم غالب حق حیات دارند» راه را برای پیکارهای خانمانسوز و استیلاجوییهای غیر انسانی هموار ساخته‌اند. شگفت آور نیست که داروین‌یسم اجتماعی باید نارسا و نادرست و افکار منحط و مرگبار خود اقوام و ملل استعمار زده آسیا - آفریقا - امریکای لاتین را کلاً مستحق نابودی بشمارد و «انسان زدائی» را وظیفه‌زورگویان بدانند.

۴- حوزه مالتوسی^۱ دموگرافیک: که واقعیت اجتماعی را در

۱- مالتوس، کشیش انگلیسی (۱۸۳۴-۱۷۶۶) بسال ۱۷۹۸ یعنی در دوره‌ای که بر اثر جنگهای صد ساله، انقلاب صنعتی، نبردهای خونین و خانمان برانداز ناپلئونی فلاکت و تیره روزی سایه شوم خود را بر اروپا گسترده بودند، ←

حرکات و تراکم جمعیت جستجو میکند و با اصرار روی خطر افزایش جمعیت، نازا کردن و حتی «ریشه‌کنی» اقوام و مللی را که از نظر مدافعان این حوزه اقوام پست و یا نژادهای منحط شمرده میشوند تجویز مینماید. در واقع از نظر مدافعان این حوزه، زاد و رود روز افزون ملل، و باصطلاح آنان «انفجار جمعیت»، خطری برای انسانیت است که بشریت جز از راه پیکارها و کشتارها و امحای دسته جمعی اقوام از این خطر عظیم نتواند رست؛ و فراموش میکند که اساساً جمعیت و افزایش آن نه تنها بر سیر تکاملی اجتماع تأثیر میکند بلکه جریان تکامل صنایع و گسترش آنرا نیز آسان میسازد؛ و اصولاً زاید است گفته شود که بدون گرد آمدن جمعیتی کم و بیش درخور توجه، و بدون نیروی انسانی لازم، اساساً تشکیل جامعه امری غیر قابل تصور است.

مدافعان این حوزه، ساده لوحانه منشأ تمام دردهای اجتماعی و نابسامانیهای موجود در نظام اجتماعی خود و سرچشمهٔ تبہکاریها، گرسنگیها، کشت و کشتارها را در افزایش جمعیت میدانند، غافل از اینکه قانون جمعیت یک قانون اجتماعی است نه یک قانون طبیعی؛ و درست برخلاف نظر آنان، اساساً روابط زیستی موجود میان انسانها، خود، تحت تأثیر روابط اجتماعی قرار دارند و در ارتباط با این روابط تحولاتی بخود می بینند.

← بی‌اعتنا به واقعیت‌های پیرامون، و بی‌توجه به علل اساسی فقر و فلاکت و گرسنگی ملل استعمارزده، همهٔ تیره‌روزیها را منحصرأ محصول افزایش جمعیت پنداشت و در کتاب خود (رساله دربارهٔ اصول جمعیت) تئوری غیر علمی معروف خود را اینچنین خلاصه نمود که: افزایش جمعیت بر حسب تصاعد هندسی (۱ و ۲ و ۴ و ۸ و ...) و غذا و وسایل امرارمعاش بر حسب تصاعد عددی (۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ...) صورت میگیرد.

بعلاوه اگرچه میان انسانهای يك جامعه روابط زیستی مربوط به تولید مثل وجود دارند، ولی این امر هرگز عامل تعیین کننده ساخت اجتماع و فورماسیونهای اقتصادی و اجتماعی آن نیست. بویژه اگر در شکل بندی برده داری و در شکل بندیهای اقتصادی و اجتماعی بعدی بخوبی دقت شود، روشن میگردد که در تمام این جوامع و در طی تمام تاریخ حیات اجتماعی انسانهایی که در این نظامهای تاریخی زیسته اند، آنچه مایه اصلی تجمع انسانها و سرچشمه حرکات اجتماعی بوده رشد تولید و روابط تولیدی بوده و هست، تولیدی که انسان را از جرگه حیوان جدا کرده و در روی کره زمین شکل کاملاً نوین و بیسابقه‌ای از انسان و اجتماع انسانی را بوجود آورده است.